

دارد. و جهد کن تا زوایا رانیکو بشناسی، که استاد من پیوسته مرا گفتی: که همان تا از زوایا غافل نباشی در حساب، که بسیار ذوات الاضلاع بود که در وی زاویه قوسی بود برین مثال  $\triangle$  یا برین  $\triangle$  و بسیار حاده بود که بمنفرج ماند و آنجا جای بود که تفاوت بسیار افتد. و اگر شکلی بود که مشکل بود، مساحت آن بتخمین مکن بلکه همه را مثلث کن یا مربع، که هیچ شکل نبود که برین گونه بیرون نیاید، و آن وقت هر یک را جدا جدا به پیمای تاراست آید. و اگر همچنین درین باب سخن بگویم، بسیار بتوان گفت، اما کتاب از حال خود بگردد و ازین قدر گفتن ناگزیر بود از آن که سخن نجوم گفته بودم خواستم، که ازین باب نیز سخنی چند بگویم تا از هر علمی بهره مند باشی.

### باب سی و پنجم - در رسم شاعری

اگر شاعری باشی، جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد و پرهیز از سخن غامض، و چیزی که تودانی و کسی دیگر نداند که بشرح حاجت افتد، مگوی، که شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش. و بوزن و قوافی تهی قناعت مکن و بی صناعت و ترتیب شعر مگوی، که شعر راست ناخوش بود، باصنعت و حرکت باید که بود و غلغلی باید که بود اندر شعر و اندر زخمه و اندر صوت، تا مردم را خوش آید و باصناعتی بر رسم شعر چون مجانس و مطابق و متضاد و متشاکل و متشابه و مستعار و مکرر و مردف و

... در نسخه های مختلف، بجای این دو شکل اشکال مختلف آمده

است.

مزدوج و موازن و مضمن و مضمّر و مسلسل و مسجع و هستوی و هوشح و  
 موصل و مقطع و مخرج و مسمط و مستحیل ذوقافیتین و رجز و متقارب و  
 مقلوب؛ اما اگر خواهی که سخن تو عالی باشد و بماند، بیشتر سخن مستعار  
 گوی و استعارت بر ممکنات گوی و در مدح، استعارت بکار دار؛ و اگر غزل  
 و ترانه گویی (۱) سهل و لطیف و بقوافی گوی که معروف باشد و  
 تازیهای سرد و غریب مگویی و حسب حالهای عاشقانه و سخنهای لطیف  
 گوی و امثالهای خوش بکار دار چنانکه خاص و عام را خوش آید و شعر  
 عروضی و گران مگویی، که گرد عروض و وزنهای گران کسی گردد که  
 طبع ناخوش دارد و عاجز بود از لفظ خوش و معنی ظریف، اما اگر بخواهند  
 آنکه بگویی که روا باشد و علم عروض بدان و علم شاعری و القاب و نقد  
 شعر بیاموز، تا اگر میان شاعران مناظره افتد یا باتو کسی مکاشفتی بکند  
 یا اگر امتحان کنند عاجز نباشی. و این هفده بحر که از دایرهای عروض  
 پارسیان، برخیزد نامهای این دایرها و نام این هفده بحر بدان، چون هزج و  
 رجز و رمل و هزج مکفوف و هزج اُخرَب و رجز مطوی و رمل مخبون و  
 منسرح و خفیف و مضارع و مضارع اُخرَب و مقتضب و سریع و مجتث  
 و متقارب و قریب اُخرَب و طویل و وزنهای تازیان چون بسیط و هدید

(۱) ل . صفحه ۱۰۹ «گوی» ن . صفحه ۱۳۸ «گویی» ه . صفحه ۱۶۹

«گویی»

و ... در ل . نیست و بنابراین تعداد بحور در نسخه مزبور شانزده

فقط نه هفده چنانکه در اول عبارت ذکر شده است . و در ن و ه . هست

در ن و ه . مقابل «طویل» «منسرح کبیر» آمده است

و کامل و وافر و مانند آن جمله معلوم خویش گردان و آن سخن که گوئی اندر شعر در زهدیه و در مدح و غزل و هجا و مرثیه، (آنچه گوئی) داد آن سخن بتمامی بده و هرگز سخن نا تمام مگوی. و هر آن سخن که در نثر بگویند در نظم مگوی، که نثر چون رعیت و نظم چون پادشاه، آن چیز که پادشاه را شاید، رعیت را نشاید. و غزل و ترانه (۱) آبدار گوی و در مدح قوی و دلیر و بلند همت باش و سزای هر کس بدان و مدح که گوئی در خور ممدوح گوی و آن کسی را که هرگز کارد بر میان نبسته باشد، مگوی شمشیر نو شیر افکن است و به نیزه کوه بیستون بر داری و بشیر هوی شکافی (۲) و آنکه هرگز بر خری ننشسته باشد، اسب او را بدلدل و براق و رخس و شب دیز مانند مکن و بدانکه هر کس را چه باید گفت، اما بر شاعر واجب بود که از طبع ممدوح آگاه باشد و بداند که او را چه خوش آید، که تا تو آن نگویی که او خواهد، او ترا آن ندهد که ترا باید و حقیر همت مباش و در قصیده، خود را بنده و خادم مخوان الا در مدحی که ممدوح بدان ارزد و هجا گفتن عادت مکن، که سب و پیوسته درست از آب نیاید. اما اگر بر زهد و توحید قادر باشی تقصیر مکن، که در هر دو جهان نکوست. و در شعر دروغ از حد مبر هر چند مبالغت در شعر هنرست. و مرثیت دوستان و محترمان نیز واجب کند و اگر هجا خواهی که گوئی، همچنان، که در مدح کسی را بستایی بر ضد آن بگوی، که هر چه ضد مدح بود هجا باشد، و غزل و مرثیه همچنین، اما هر چه گوئی از جعبه خود گوی

(....) در ن و ه نیست (۱) ل . صفحه ۱۱۰ «ترانه»

(۲) ل . صفحه ۱۱۰ «شکافی»

و کرد سخن مردمان مگرد تا طبع تو کشاده شود و میدان شعر بر تو فرائح گردد و هم بدان قاعده نمانی که در اول در شعر آمده باشی. اما چون بر شاعری قادر شده باشی و طبع تو کشاده شود و ماهر گشته باشی، اگر جایی معنی غریب شنوی و ترا خوش آید، اگر خواهی که برگیری (۱) و دیگر جای استعمال کنی، مکابره مکن و بعینه همان لفظ بکار مبر، اگر آن معنی در مدح بود در هجو بکار بر و اگر در هجو بود در مدح بکار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیه بکار بر و اگر در مرثیه شنوی در غزل بکار بر، تا کسی نداند که از کجاست و اگر ممدوح طلب کنی و گرد بازار گردی و هد بر روی و پلید جامه مباش و دایم تازه روی و خندان باش و حکایت و نوا در سخن و مضحکات بسیار حفظ کن و در پیش ممدوح گوی، که شاعر را ازین چاره نبود.

### باب سی و ششم - در خنیاگری

ای پسر! اگر خنیاگر باشی خوش خو و سبک روح باش و خود را همیشه پاک جامه و عطریب و معطر دار و چرب زبان باش و چون در سرائی در شوی، بمطرب بی، ترش روی و گرفته مباش و همه راههای گران مزین و نیز همه راههای سبک مزین، که در همه وقت از یک نوع زدن شرط نیست، که همه آدمیان

(۱) ل . صفحه ۱۱۰ «خواهی برگیری» ن . صفحه ۱۳۹ ه . صفحه ۱۷۲

«خواهی که برگیری»

☆ ... ☆ ن . صفحه ۱۴۰ «و کار بازار کنی» ه . صفحه ۱۷۲ «و اگر کار

باز کنی»

☆ ل . صفحه ۱۱۱ «و نیز راههای» ن . صفحه ۱۴۱ «و همه راههای»

بريك طبع نباشند همچنانکه خلق (۱) مختلف است خلق (۲) نیزه مختلف است ، ازین سبب است که استادان ملاحی این صناعت را ترتیبی نهاده اند : اول دستان خسروانی زدن از بهر مجلس ملوک ساخته اند ، بعد از آن طریقها بوزن گران بنهاده اند چنانکه بدان سرود توان گفت و آنرا راه نام کردند و آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیک بود ، پس این راههای گران از برای این قوم ساخته اند ، اما چون دیدند که خلق همه پیر و اهل جد نباشند ، گفتند : که از بهر پیران طریقی نهاده ایم ، از بهر جوانان نیز طریقی نهیم ، پس بجستند و شعرهایی که (۳) بوزن سبکتر بود . بروی (۴) راههای سبک ساختند و آنرا خفیف نام کردند ، تا از پس هر راهی که گران باشد ، ازین خفیف بزنند تا در نوبت مطربی هم پیرانرا نصیب باشد و هم جوانانرا . پس تا کودکان و زنان و مردان لطیف طبع تربی بهره نباشند ، ترانه از بهر این قوم تصنیف کردند ، تا این قوم نیز راحت یابند از آنکه از وزنها هیچ وزنی لطیف تر از وزن ترانه نیست . پس همه از يك نوع وزن و مگوی ، و چنین که یاد کردم مطربی میکنند ، تا همه کس از سماع تو بهره یابند . و در مجلسی که بنشیننی نگاه کن ، اگر هستمع سرخ روی و دموی بود ، بیشتر بریم وزن . را اگر زرد روی

(۱) بفتح خاء ( ۲ ) بضم خاء

(۳) ل . صفحه ۱۱۱ «شعرهای که» ن . صفحه ۱۴۱ «شعرها که» ه .

صفحه ۱۷۳ «شعرهایی که»

(۴) ل . صفحه ۱۱۱ «و بروی» ن . صفحه ۱۴۱ ، ه . صفحه ۱۷۳ ، ر

وصفرائی باشد، بیشتر برزبرزن و اگر سفید پوست و فربه بود و هر بوطوب، بیشتر بر زم زم و اگر سیاه گونه و نحیف و سودائی بود، بیشتر بر سه تاره زن، که این زردها را بر چهار طبع مردم ساخته اند، هر چند این که گفتم در شروط و آئین مطربی نیست، خواستم تا ترا ازین معنی آگاه کنم تا ترا معلوم شود، دیگر جهد کن تا محاکمی باشی، که بر مقدار حکایت و مطابقت و مزاج کردن بر آسانی، تا رنج مطربی تو بکاهد. و اگر خنیادگر باشی و شاعری نیز بدانی، عاشق شعر خویش مباش و همه روایت از شعر خود مکن، که چنانکه ترا باشعرا خود خوش بود، مگر آن قوم را نیک نباشد، که خنیادگران راویان شاعران اند نه راوی شعر خویش، دیگر اگر نردباز باشی، چون بمطربی روی اگر دو کس باهم نردبازند، مطربی خویش باطل مکن و بتعلیم کردن نردمنشین یا خود بنرد و شطرنج مشغول مشو، که ترا بمطربی خوانده اند نه بمقامری. و نیز سرودی که آموزی، ذوق نگاهدار، نغزل در ترانه بی وزن مگوی و مپاموز، که ناخوش بود که سرودت جای دیگر بود و زخمه بجای دیگر. و اگر بر کسی عاشق باشی، همه روز حسب حال خود مگوی، که اگر چه ترا این خوش آید، دیگران را خوش نیاید. و هر سرودی در معنی دیگر گوی، شعر و نغزل بسیار یاد گیر در فراق و وصال و توبیخ و ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و وفا و جفا و احسان و عطا و همه حسب حالتهای وقتی و فصلی، چون سرودهای بهاری و خزان و زمستانی و تابستانی، باید که بدانی که بهر وقت چه باید گفت، نباید که اندر بهار خزان و در خزان بهاری گوئی و در تابستان زمستانی و در زمستان تابستانی، و وقت هر سرودی باید که بدانی، و اگر چه استاد بی

نظیر باشی ، در سر کار (۱) حریفان می نگر ، اگر قوم مردمان خاص و پیران عاقل باشند که حرفه (۲) مطربی بدانند ، بس مطربی کن و نواها نیک میزن ، اما سرود بیشتر در پیری و مذمت دنیا گوی . و اگر قوم جوانان و کود کان باشند بیشتر طریقهای سبک زن و سرودهایی (۳) گوی که در صفت زنان گفته باشند یا در ستایش نیند و نیند خواران . و اگر قوم لشکری و عیار پیشه بینی ، دو بیتیهای ماوراءالنهری (۴) گوی و در حرب کردن و خون ریختن و ستودن عیار پیشگی ، (۵) و جگر خواره مباحش و همه نواهای خسروانی مزن و مگوی که شرط مطربی اینست . نخست در پرده راست چیزی بزن ، پس علی الرسم هر پرده چون پرده عراق (۶) و پرده عشاق و پرده زیر افکن و پرده بوسایک و پرده سپاهان و پرده نوا و پرده بسته و پرده حسینی و پرده باخرز بگوی ، تا شرط مطربی بجای آری ، آنگاه بر سر کوی ترانه روی ، که تا و شرط مطربی بجای آری ، حریفان مست شده باشند و رفته . اما بنگر تاهر کسی چه راه دوست دارد ، چون قدح بدان کس برسد . آن گوی که او خواهد تا او ترا آن دهد که تو خواهی ، که

(۱) ل . صفحه ۱۱۲ ، ر «سراکار» و معنی آن را در هیچ فرهنگ نیافتم

ن . صفحه ۱۴۲ «سراکار» بتشدید راء سر - ه . صفحه ۱۷۴ «سراکار»

(۲) ل . صفحه ۱۱۲ «حرفه»

(۳) ل . صفحه ۱۱۲ «سرودهای» ن . صفحه ۱۴۲ «سرودهایی» ر «سرودهایی»

(۴) ل . صفحه ۱۱۲ «ماوراءالنهر» ن . صفحه ۱۴۳ ، ه . صفحه ۱۷۵ ،

ر «ماوراءالنهر»

(۵) ل . صفحه ۱۱۲ «پیشگی» (۶) ل صفحه ۱۱۲ «پردهء راق، پرده ... الخ»

خنیاگری را بزرگترین هنری آنست (۱) که بطبع مستمع رود. و در مجلس که باشی، پیش دستی مکن بیاده گرفتن و سیکسی بزرگ خواستن، و نبیند کم خور تا سیم حاصل کنی، و چون مقصود خویش حاصل کردی و سیم یافتی، آنگاه تن در نیند در ده و در مطربی، با مستان ستیزه مکن بسرودی که میخواهند، اگر چه مجال باشد تو از آن میندیش بگذار تا بگویند، و چون نبیند بخوری و مردمان مست شوند، با همکنان خود در مناظره و محاکا مشو، که از مناظره سیم حاصل نشود و مردمان راضیتر کرده باشی و بس، و نگر تا بمطرب دیگر بریده باشی، که از عریده توسیم مطربی از میان برود و سروروی شکسته و با جامه دریده و دست افزار شکسته بازبخانه شوی، که خنیاگران مزدوران مستانند، و مزدور با عریده را دانی که مزد دهند. و اگر در مجلس، کسی ترا بستاند، آنکس را ، ذبح نمای و آنچه او خواهد گوی، تا دیگران ترا بستانند، اول بهوشیاری ستودن بود بی سیم، چون مست شود سیم از پس آن ستودن آید، و اگر مستان براهی و سرودی سخت گردند چنانکه عادت مستان بود، تو ملول نباید که باشی، تا آنگاه که غرض تو از آن حاصل گردد، که مطربانرا بهترین هنری صبرست که با مستان کنند و اگر صبر نکنند همیشه محروم مانند. و نیز گفته اند که مطرب کرو کور و لال باید که بود، یعنی گوش بجائی ندارد که نباید داشت و جائی ننگرد که نباید نگر است و هر جائی که رود چیزی که جای دیگر در مجلس دیده باشد و شنیده، باز نگوید، که چنین مطرب پیوسته با میزبان باشد.

(۱) ل صفحه ۱۱۳ «هنر بستن» صفحه ۱۲۳ ، ه . صفحه ۱۷۵ «هنری آنست»

## باب سی و هفتم - در خدمت کردن پادشاهان

اگر اتفاق افتد که از جمله حاشیه پادشاه باشی و به خدمت آریبوندی هر چند که پادشاه ترا نزدیک خود ممکن دارد، تو بنزدیکی وی غره مشو و گریزان باش، اما از خدمت گریزان مباش، که از نزدیکی پادشاه دوری خیزد و از خدمت پادشاه نزدیکی. و اگر ترا از خویشتن ایمن دارد، آن روز نا ایمن باش، که هر که از کسی فربه شود، زودتر کشتن از وی چشم باید داشتن و هر چند که عزیز باشی، از خویشتن شناسی غافل مباش و هیچ سخن جز بمراد پادشاه مگویی و با وی لجاجت مکن، که در مثل گفته اند: که هر که با پادشاه لجاجت کند، پیش از اجل بمیرد و بر درفش هشت زدن، احمقی باشد. و خداوند خویش را جز نیکوئی کردن راه نما و اگر بد آموزی، با تو بد کند.

### حکایت

بروزگار فضلون مامان ابوالاسوار که پادشاه گنجه و اران بود، دیلمی محتشم مشیر او بود، هر کسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بروی واجب گشتی، فضلون او را بگرفتی و بزندان کردی. این دیلمی که مشیر او بود، امیر را گفتی: آزاده را میازار، چون آزردی بکش او چند کس بمشورت دیلم هلاک شده بودند از محتشمان، اتفاقا این دیلم گناهی بکرد، امیر او را بفرمود گرفتن و بزندان کردن، دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم همراهش، فضلون مامان گفت: که از تو آموختم که آزاده را میازار و چون آزردی گردنش بزنی، دیلم جان در سر کار بد آموزی کرد.



### حکایت

چنانکه امیر فضلون ابوالسوار، ابوالبشیر حاجب را بسپهسالاری به بردع فرستاد، ابوالبشیر گفت: تا زمستان در نیاید نروم، از بهر آنکه آب و هوای بردع سخت بدست، خاصه بتابستان، و درین معنی سخن دراز گشت، امیر فضلون گفت: چرا چنین اعتقاد باید داشت، که بی اجل هرگز کسی نمیرد؟ ابوالبشیر گفت: چنانست که خداوند میفرماید که هیچکس بی اجل نمیرد، ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد به بردع نشود. دیگر از کار دوست و دشمن غافل مباش، تا نفع و ضرر تو بدوست و دشمن برسد، و بزرگی بدان خوش باشد که دوست را و دشمن را بنیکی و بدی مکافات کنی. و مردم که محتشم شد، نباید که درخت بی بر باشد و از بزرگی توانگری خواهد. و کسی که از وی نفع و ضرر نباشد، چون جهودی باشد که ویرا صد هزار دینار باشد، چون نفع و ضرر او بمردم نرسد، از وی اعتبار نباشد. پس منافع، خویش از نعمت کام روائی دان و مردمی از مردمان باز مگیر، که حضرت پیغمبر صلعم فرموده که: ( خیر الناس من ینفع الناس ) و خدمت مهتری که دولت او بغایت رسیده باشد مجوی، که بفرود آمدن نزدیک باشد. و گرد دولت پیر شده مگرد، که پیر را اگر چند عمر مانده باشد، مردمان او را هرگز نزدیکتر دانند از جوانان، و نیز کم پیر بود که روزگار باوی وفا کند. و اگر در خدمت پادشاهی خواهی که برجای بمانی، چنان باش که عباس عم پیغمبر علیه السلام که پسر خویش عبدالله را گفت: بدان ای پسر! که این مرد، یعنی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه، ترا در پیش خویش بر شغل کرد و از جمله خلقان بر تو اعتماد نمود و اکنون اگر خواهی که

دشمنان بر تو چیره نشوند ، پنج خصالت نگاه دار تا ایمن باشی ، اول باید که از تو هرگز دروغ نشنوند ، دویم پیش وی کسرا غیبت مگو ، سیوم بساوی هیچ خیانت مکن ، چهارم فرمان او را خلاف مکن ، پنجم راز او با هیچکس مگوی ، که از مخلوق پرستی ، مقصود بدین پنج چیز توان یافت . دیگر هرگز در خدمت ولی نعمت خویش تقصیر مکن و اگر تقصیر رود ، خود را بمقصوری بدو منمای تانداوند که تو بقصد کردی و آن تقصیر خدمت از تو بنادانی شمرده نه بی ادبی و بی فرمانی ، که نادانی از تو بگناه نگیرند و بی ادبی و بی فرمانی بگناه شمرند . و پیوسته بخدومت مشغول باش پیش از آنکه بفرماید و هر چه کسی دیگر خواهد کردن ، بکوش تا تو کنی و چنان باش که هر گاه ترا بیند ، در خدمتی بیند از آن خویش ، و مادام بر درگاه حاضر باش چنانکه هر که را طلب کند ترا یابد ، زیرا که همت ملوک آنست که پیوسته در آزمایش کبوتران باشند ، چون یکبار و دو بار روده بار ترا (۱) طلب کند ، هر بار در خدمتی یابد و عقیم بر درگاه خویش بیند ، در کارهای بزرگ بر تو اعتماد کند ، چنانکه قهری گرگانی گوید :

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود بخاطر کردن بر آرنده از بن دریا گهر  
 و تا رنج کبوتری بر خود ننهی با سایش مهتری نرسی ، نه بینی که تا برگ  
 نیل (۲) پوسیده نگر دو سسه (۳) نشود ؛ و حق جل جلاله ، پادشاه را چنان  
 آفرید که همه خلق عالم بخدمت و بندگی او محتاج باشند . و خود را

(۱) «ترا» درل صفحه ۱۱۶ نیست و در ن. صفحه ۱۴۷ ، ه صفحه ۱۸۰ است .

(۲) ل . صفحه ۱۱۶ «سسه» ، (۳) «نیل»

بحسد پادشاه منمای ، که اگر بعد از آن سخن کسی محسود پیش وی گوئی نشنود و از جمله (۱) حسد شمرد اگر چه راست بود . و همیشه از خشم پادشاه ترسان باش ، که دو چیز را هرگز خوار نشاید داشت : اول خشم پادشاه دویم پند حکما . که هر که این دو چیز را خوار دارد ، خوار گردد ، این شروط خدمت پادشاه است ، پس اگر چنان بود که تو از این درجه بگذری و پایگاه بزرگتریابی و بندیمی پادشاه افقی ، باید که شرط ندیمی پادشاه ترا معلوم باشد و آنرا نیز یاد کنم .

### باب سی و هشتم - در آداب ندیمی

اگر پادشاه ترا ندیمی دهد ، اگر آلت منادمت پادشاه نداری میپذیر که هر که ندیمی پادشاه کند ، در وی چند خصلت بیاید ، چنانکه اگر مجلس خداوند را از وزینی (۲) نباشد ، باری شینی نبود . اول باید که هر پنج حواس فرمان او بود ، دیگر باید که لقائی داشته باشد که مردمان را از سوار او کراهیتی نبود ، تا این ولی نعمت نیز از دیدار او ملول نشود ، دیگر باید که دیری بداند تازی و پارسی ، که اگر وقتی بخلوت ، ابن مالک را بچیزی خواندن و نوشتن حاجت افتد و دیر حاضر نباشد ، پادشاه ترا نامه خواندن یا نوشتن فرماید ، عاجز نمائی ، دیگر باید که ندیم اگر چه شاعر نباشد ، باری بد و نیکی شعر بداند و نظم بر وی پوشیده نماند و اشعار پارسی و تازی یاد دارد ، تا اگر خداوند را بگناه و بیگناه به بیتی حاجت افتد ، شاعری را طالب نباید کردن ، یا خود

(۱) ل . صفحه ۱۱۶ « جمله » ن . صفحه ۱۴۲ ، ه . ۱۸۱ « جمله »

(۲) ل . صفحه ۱۱۷ « زبیبی » ن . صفحه ۱۴۹ ، ه . صفحه ۱۸۱ « زینتی »

وزین در زبان عربی مقابل شین است .

بگوید و یا روایت از کسی کند، و همچنین از طب و نجوم باید که بداند، تا اگر از این صناعتها سخنی رود یا بدین باب حاجت افتد، نا آمدن طیب و منجم، تو آنچه دانی بگوئی، تا شرط مناد مت بجای آورده باشی تا پادشاه را بر تو اعتماد افتد و بخدمت و منادمت تو راغبتر شود، و باید که در ملامتی ندیم را دستی بود و چیزی بداند زدن، تا اگر پادشاه را خلوتی بود که مطرب را جائی نباشد، نو بدانچه دانی وقت او خوش داری (۱) تا او بر تو بدین سبب مشفق باشد و عنایت زیادت کند و نیز باید که محاکمی باشی و بسیار حکایت و مضحکه یاد داری و نوادرهای بدیع، که ندیمی بی حکایات و نوادر، نا تمام بود و نیز باید که زرد و شطرنج باختن بداند ولیکن نه چنانکه مفاهم باشد، که هر گاه که بطبع مفاهم باشی ندیمی را نشایی، و نیز با این همه که گفتم قرآن باید که یاد داری و از تفسیر نیز چیزی بدانی و از اخبار رسول علیه السلام چیز بدانی و از فقه و از علم شریعت، از هر نوع، بی خبر نباشی، تا اگر در مجلس پادشاه از این معنی سخنی رود، جواب بدانی دادن تا بطلب قاضی یافقیه نباید شدن و نیز باید که سیر الملوك را بسیار خوانده باشی تا پیش خداوند خویش خصلتهای ملوك گذشته میگوئی تا در دل پادشاه کار کند و بندگان حق تعالی را در آن نفعی و تفریحی میباشد، و باید که در تو هم جد باشد و هم هزل و باید که وقت استعمال بدانی که کی باشد، بوقت جد هزل مگوی (۲) و بوقت هزل جد مگوی (۲) که هر علمی که بدانی و استعمال آن ندانی،

(۱) ل. صفحه ۱۱۲ «دار» ن. صفحه ۴۹ «داری» و داری مصحح تراست

(۲) ل. صفحه ۱۱۸ «مگوی - نگوئی». ن. صفحه ۱۵۰ «نگویی - نگوئی»

دانستن و نادر دانستن یکسان بود ، باید که باین همه که گفتم در توفروسیت و رجولیت بود، که پادشاه نه همه وقت در عشرت مشغول بود، اگر وقتی مردی باید نمودن بنمای و ترا نوانای آن بود که با مردی یابد و مرد بر آئی و عیاذا بالله اگر در خلوتی در میان نشاط ، کسی خیانتی اندیشد بر پادشاه و از جمله حوادث، حادثه بیفتد، تو آنچه شرط مردی بود بجای آری تا ولی نعمت بجهت تو رستگاری یابد، اگر کشته شوی حق نعمت او گذارده باشی و به نیک نامی رفته و حق فرزندان تو بر آن خداوند واجب شده باشد و اگر برهی ، خود بدان ، نام و نان نیکو یافته باشی تا عمر تو بود، اگر این که گفتم در تو موجود بود ، ندیمی پادشاه را شایسته باشی و اگر چنان بود که عرض از ندیمی بان خوردن و شراب خوردن و هزل گفتن دانی و بس آن ندیمی نبود بلکه لثیمی بود ، تدبیر ندیمی عام کن تا آن خدمت بر تو وبال نگردد و نیز تا تو باشی از خداوند خویش غافل مباش و در مجلس پادشاه در بندگان وی منگر و چون ساقی قدح بتو دهد در روی او منگر ، سر در پیش دار که نیندستانی و بنخور و قدح بازده چنانکه در روی ننگری تا خداوند را از تو تخیلی صورت نه بندهد. و خود را نگاه دار تا خیانتی نیفتد چنانکه قاضی عبدالملک عبگری را افتاد :

### حکایت

شنیدم که قاضی عبدالملک را مأمون خلیفه ندیمی خاص خود را داد ، که عبدالملک نیندخوازه بود و بدین سبب از قضا معزول شد ، روزی در مجلس شراب غلامی نیند بدین قاضی داد چون بستاند در غلام نگر بست و بچشم بد و اشارت کرد مأمون نگاه کرد و بدید، عبدالملک

دانست که مأمون آن اشارت را بدید هم چنان چشم را نیم گرفته داشت ، مأمون بعد از ساعتی ویرا پرسید بعد ما : که ای قاضی چشم ترا چه افتاد؟ عبدالمک گفت ندانم درین ساعت بهم فراز آمد ، بعد از آن تا او زنده بود ، در سفر و در حضر ، در خلا و ملا ، هرگز چشم تمام باز نکرد تا آن غبار از دل مأمون برخاست .

پس آنکس را که ندیم پادشاه بود چنین کفایت باید

### باب سی و نهم - در کاتبی و کتابت کردن

اگر دبیر باشی ، باید که بر سخن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در عبارت بعبادت نداری و بسیار نوشتن عادت کسی تا ما هر شوی .

#### حکایت

شنودم که صاحب اسمعیل عباد ، روز شنبه بود در دیوان ، چیزی می نوشت ، روی سوی کاتبان کرد و گفت : که هر روز شنبه ، من در کاتبی خود نقصان هیبتم از آنچه (۱) روز جمعه بدیوان نیامده باشم و چیزی ننوشته .

پس پیوسته بنوشتن مشغول باش به خط کشاده مین و سردر بالا و سخن درهم بافته . و نامه باید نوشت تا بسیاری غرض و معانی در کم مایه سخن بکاربری ، چنانکه گفته اند :

(۱) ن . صفحه ۱۵۲ « آنچه » ه . صفحه ۱۸۵ ، ر . « آنکه »

## بیت

نکته از دهان دهر بیرون آمده نامه پر معانی در حدیث مختصر  
 و نامه خویش را با استعارات و امثال و آیت‌های قرآن و اخبار نبوی آراسته  
 دار و اگر نامه پارسی بود، پارسی مطلق منویس که ناخوش بود خاصه پارسی  
 دری که معروف نبود، آن خود نباید نوشت بهیچ حال و آن ناگفته به.  
 و تکلف‌های نامه تازی معروفست که چون باید و اندر نامه تازی سجع  
 هنرست و سخت نیکو و خوش آید ولیکن در نامه‌های پارسی سجع ناخوش آید،  
 اگر نگویی به بود اما هر سخن که گوئی عالی و مستعار و شیرین و مختصر  
 گوی. و کاتب باید که در آن بود و اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنان  
 هر روز را دریابد.

## حکایت

چنان شنودم که جد تو سلطان محمود در حمله الله، نامه نوشت بخلیفه  
 بغداد القادر بالله و گفت: یاید که ماوراء النهر مرا بخشی و مرا بدان منشور  
 دهی، تا من منشور بر ولایت عرضه کنم، یا به شمشیر ولایت بستانم، یا  
 بفرمان و منشور تو رعیت فرمان من برند. خلیفه گفت: درهمه ولایت  
 اسلام مطیع تر از ایشان کسی نیست، معاذ الله که من این کار کنم و اگر  
 تویی فرمان من قصد ایشان کنی، من عالم را بر تو بشورانم. سلطان محمود  
 ازین سخن طیر شد و رسول را گفت: خلیفه را بگو چه گوئی؟ من از ابو مسلم  
 کمترم؟ مرا خود این شغل با تو افتاده است، اینک آمدم با هزار پیلی تا  
 دار الخلافه را به پای پیلان ویران کنم و خاک آن جایگاه بر پشت پیلان  
 بفرزین آرم؛ و تهدید عظیم بنمود. رسول برفت و بعد از آن بچندگاه باز

آمد، سلطان محمود بنشست و حاجبان و غلامان سرای، صف کشیدند و پیلان را بر درسرای بداشتند و لشکر را نعیبه کردند و رسول را بار دادند، رسول در آمد و نامه قریب یکدسته کاغذ منصوری بقطع پیوسته (۱) و پیچیده و مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت: که امیر المؤمنین میگوید که نامه (۲) تو خواندیم و تحمیل تو شنیدیم، جواب نامه تو و تحمیل تو اینست جمله که درین نامه نوشته است. خواجه ابونصر مشکان که عمید دیوان رسایل بود، دست دراز کرد و نامه برداشت و بگشاد تا بر خواند، اول نامه این نوشته بود که (بسم الله الرحمن الرحیم) و آنگاه سطری چنین نهاد، (الم) و آخر نامه (الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین) و دیگر هیچ نوشته بود، سلطان محمود با همه کاتبان در اندیشه افتادند که این سخن مرموز چیست؟ هر آیتی که در قرآن الم بود بر خواندند و تفسیر کردند، هیچ جواب محمود نبود، آخر الامر، خواجه ابوبکر قمستانی جوان بود هنوز درجه نشستن نداشت، در میان ندیمان که بر پای بودند ابستاده بود، گفت: ای خداوند! خلیفه نه الف و لام و میم نبشته است بلکه، خداوند او را تهدید کرده بود به پیلان و گفته که دارالمخلافه را بر پشت پیلان بغزین آرم، جواب خداوند نوشته است: (الم تر کیف فعل ربک بأصحاب الفیل) جواب پیلان خداوند میدهد، شنودم که سلطان محمود را غشی افتاد و تادیری بهوش نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد چنانکه دیانت آن پادشاه بود و عذرهای خواست از

(۱) ن . صفحه ۱۵۳ « نوشته » ه . صفحه ۱۸۶ « بنوشته »

(۲) ل . صفحه ۱۲۰ « نامه » ن . صفحه ۱۵۳ « نامه را » ه . صفحه ۱۸۶ « نامه »

خلیفه، و آن قصه دراز است و ابوبکر قهستانی را خلعتی گرانمایه فرمود و اجازت داد تا میان ندیمان بنشیند و بدین یکت سخن درجه (۱) بزرگ یافت.

### حکایت

و نیز همچنین شنووم که بر وزگار سامانیان، امیر بوعلی سیمه چور که در نیشاپور بود، گفتی که من مطیع سپهسالار و امیر خراسانم ولیکن بدرگاه نرفتی، و آخر عهد و دولت سامانیان بود و چندان قوت داشتند که بوعلی را بعنف بدست آوردندی، پس از و باضطرار بخطبه و سکه و هدیه راضی بودندی، و بعد الجبار خوجایی که خطیب خوجان بود، قصه نیکو داستی و ادیبی بود و کاتب جاد وزیر ک و تمام رای و همه کار کافی، امیر بوعلی او را از خوجان بیارود و کاتبی حضرت خویش بدو داد و او را تمکینی تمام فرمود و در هیچ شغل بی مشورت او نبود، از بهر آنکه مردی با کفایت بود. و احمد رافع یعقوبی (۲) کاتب حضرت امیر خراسان بود، مردی سخت فاضل بود و محتشم و شغل ماورا النهر در زبیر فام او بود احمد رافع را بعد الجبار دوستی بود بی ممالحت (۳) و ملاقاتی که میان ایشان بوده

(۱) ل . صفحه ۱۲۰ «درجه» ن . صفحه ۱۵۴ ، ه . صفحه ۱۸۷ «درجه»

ن . ل . صفحه ۱۲۱ ، ه . صفحه ۱۸۷ «من سپهسالار و امیر خراسانم»

ن . صفحه ۱۵۴ «من مطیع امیر اسپهسالار خراسانم» و عبارت (ن) با سیاق

حکایت سازگارتر و صحیحتر بنظر میرسد .

(۲) ن . صفحه ۱۵۴ ، ه . صفحه ۱۸۷ «الیعقوبی»

(۳) هم سفرگی کردن .

بود، اما بمناسبت فضل بایکدیگر دوستی کردند و بمکثاتبت. روزی امیر خراسان با امرا گفت: اگر عبدالجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمهچور نبودی، بوعلی رابدست شایستی آورد، که این همه فتنه بوعلی از کفایت و تدبیر عبدالجبارست، نامه باید نوشتن ببوعلی و گفتن: که اگر تو بطاعت مائی و چاکر مائی، چنان باید که چون این نامه بتورسد، در وقت، عبدالجبار را سراز تن جدا کنی و در توبره نهی و بدست این قاصد بفرستی بدرگاه تابدانیم که تو در طاعت مسائی. و هر چه تو میکنی، معلوم ماست که تو بمشورت او میکنی، والامن که امیر خراسانم، اینک بتن خویش می آیم، جنگ را ساخته باش! چون این تدبیر بگردند، گفتند: بهمه حال این نامه بخط احمد رافع نباید که بود، که احمد رافع دوست عبدالجبارست، ناچار کسی فرستد و این حال باز نماید (۱) و عبدالجبار بگریزد امیر خراسان احمد رافع را بخواند و بفرمود تا نامه ببوعلی بنویسد درین باب، و گفت: چون نامه نوشتی، نخواهم که سه شبانه روز ازین سرای بیرون روی، و درین سه روز هیچ کس تو را از آن من، ترا نبیند، که عبدالجبار دوست تو است، اگر بدست نیاید، دانم که تو او را آگاه کرده باشی و باز نموده تو باشد. احمد رافع، هیچ نتوانست گفت، میگریست و باخود میگفت: کاشکی من هرگز کاتب نبودم تا دوستی با چندین علم و فضل بخط من کشته نشدی، و این کار راهیج تدبیر نمیدانم، آخر، این آیت یاد آمدش که (ان یقتلوا و یصلبوا) باخویشتن گفت: هر چند او این رمز نداند و بسراین هر روز نیفتد، من آنچه شرط دوستی بود بجای آورم، چون نامه بنوشت، عنوان نکرد، بر کار نامه

(الفی) بقلم باریک بنوشت و بر دیگر جانب (نونی) یعنی (آن یقتلوا) و نامه را بر امیر خراسان عرضه کرد. کسی در عنوان نگاه نکرد، چون نامه بر خواندند مهر کردند و به جمازه بان خاص دادند و جمازه بان را از این حال آگاه نکردند، گفتند: برو و این نامه را با امیر علی سیمه جور ده، آنچه بتو دهد بستان و بیار! و احمد رافع راسه شبانه روز نگاه داشتند، پس از سه روز بخانه خویش رفت بادل پر خون، هجمر به نیشاپور رسید و پیش امیر بوعلی رفت و نامه بداد، چنانکه رسم باشد، بوعلی نامه را برداشت و بوسه داد و از حال سلامت امیر خراسان پرسید، و عبدالجبار خطیب نشسته بود نامه بوی داد و گفت: مهر بردار و فرمان عرضه کن، عبدالجبار نامه بستاند و در عنوان نگاه کرد، پیش از آنکه مهر برگرفتی، باریک کران بسته دید (الفی) و بر دیگر کران (نونی) در وقت این آیت یاد آمدش که (آن یقتلوا) دانست که نامه در باب کشتن وی است نامه از دست بنهاد همچنان بمهر، و دست به بینی نهاد، یعنی مرا از بینی خون آمد، گفت: بروم و شویم و باز آییم، همچنان از پیش بوعلی برفت دست بر بینی نهاد، و نزد بیرون رفت و جایی (۱) متواری شد زمانی منتظر او بودند، بوعلی گفت: خواهی که را بخوانید! همه جای طالب کردند نیافتند، گفتند: بر اسب نشست، پیاده برفت و بخانه رفت و کسی نمیداند که کجاست، بوعلی گفت: دیری دیگر را بخوانید! پیامد و نامه پیش هجمر بخواند، چون حال معلوم شد، همه خلق بتعجب بماندند، که با وی که گفت که اندرین نامه چه نوشته اند؟ امیر بوعلی اگر چه بدان شادمانه بود، در حضور هجمر لختی ضحرت نمود و منادی کردند در شهر،

(۱) ل - صفحه ۱۲۲ «جای» ن - صفحه ۱۵۶ «جایی» ه - صفحه ۱۸۹ «جایی»

و عبدالجبار کس فرستاد در پنهان که من در فلان جای متوازی نشسته‌ام، بوعلی بدان شادی کرد و حق تعالی را شکر گفت و فرمود که همانجا که هستی همی باش. چون روزی چند برآمد مجمر را خلعت نیکو بداد و جواب نامه بنوشت که حال برین جماله بود و سوگندها یاد کرد که من ازین، خبر نداشتم و جمازه بان برین حال گواه است. چون مجمر برسد و حال معلوم شد، امیر خراسان در آن عاجز شد، خط و مهر فرستاد که اورا عفو کردم بدان شرط که بگوید که بچه دانست که در آن نامه چه نوشته بود. احمد رافع گفت: مرا بجان زینهارده تا بگویم! گفت: دادم بگو! احمد رافع آن رمز را باوی بگفت، امیر خراسان عبدالجبار را عفو کرد و آن نامه خویش باز خواست تا آن رمز را به بیند. نامه باز آوردند، همچنان بود که احمد رافع گفته بود، همه خلق از ادراک آن عاجز ماندند.

دیگر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی، مسابق کار و تیزفهم و یادگیر و نافر اموشکار، و متفحص باش بر همه کاری و تذکره همی دار از آنچه ترا فرمایند و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاملات همه عاملان آگاه باش و تجسس کن و بپهه گونه تعرف اعمال همی کن، اگر در وقت بکارت نیاید، وقتی باشد که بکار آید. و این سر بکسی مگوی مگر وقتی که ناگزیر بود. و بظاهر، تفحص شغل وزیر مکن ولیکن بیاطن از همه کارها آگاه باش و بر حساب قادر باش و یک ساعت از تصرف و کدخدائی و نامهای معاملات نبستن، خالی میباش، که این همه در کاتبان هنرست. و بهترین هنری کاتبان را زبان نگاهداشتن است و سر ولی نعمت پیدا نکردن و خداوند خویش را از

همه شغل‌ها آگاه کردن و فضول نابودن ، و اما اگر چنانکه بر خطاطی قادر باشی و هر گونه خط که بنگری همچنان بنویسی ، این‌دانش سخت نیکوست ، لیکن با هر کسی پیدا مکن تا بمزوری کردن معروف نگردی ، که آنکه اعتماد ولی نعمت از تو برخیزد و اگر کسی دیگر مزوری کند و ندانند که که کرده است ، بر تو بندند ، و بهر محقری مزوری مکن ، تاروزی که بکارت آید و منفعت بزرگ بود . و اگر بکنی ، کسی بر تو گمان نبرد ، که بسیار کاتبان فاضل و محتشم و وزیران عالم را هلاک کرده‌اند بسبب خط مزور .

### حکایت

ربیع بن المظهر الفصری کاتبی فاضل و محتشم بود و در دیوان صاحب مزوری کردی ، این خیر بگوش صاحب رسید ، صاحب عاجز ماند و این مرد را بسبب فضل نمیتوانست هلاک کردن و نیز این سخن باوی پیدا نمیتوانست کرد ، می‌اندیشید تا باوی چه کند ، اتفاقاً چنان افتاد که صاحب را عارضه پدید آمد و مردمان بی‌عادت میرفتند ، تاریخ بن المظهر بی‌عادت در شد و پیش صاحب بنشست ، چنانکه رسم است صاحب را پرسید که چه رنج است ترا و شراب چه میخوری ؟ گفت : فلان شربت ، گفت : طعام چه میخوری ؟ گفت : آنچه تو میکنی : یعنی ( مزور ) کاتب دانست که صاحب از آن آگاه شده است ، گفت : ای خداوند ! بجان و سر تو که دیگر نکتم ، صاحب گفت : اگر توبه کنی ، بدانچه کردی عقوبت نکتم و عفو کردم .

پس بدان که این مزورگری کاری بزرگست . از این پرهیز ، و

اندر هر پیشه و هر شغلی ، تمام داد سخن ، از خویشتن نمیتوانم داد ، که سخن دراز گردد و از مقصود بازمانم ، و ناگفته نیز رها نمی توانم کرد ، پس از هر بابی سخنی چند که بکار آید بگویم تا ترا معلوم شود ، که از هر نوعی طرفی گفتم ، چون بگوش دل بشنوی ، ترا خود از این (۱) استخراجها افتد ، که از یک چراغ بسیار چراغها توان افروخت ، اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و از درجه کاتبی بدرجه وزارت رسی شروط وزارت نیز باید که بدانی .

#### باب چهارم - در شرایط وزارت

ای پسر! اگر چنان بود که بوزارت افتی ، محاسب باش و معامله نیکو شناس و با خداوند خویش راستی کن و انصاف ولی نعمت خود دیده و همه خویشتن را میخواه ، که همه بتو ندهند و اگر در وقت بتو دهند بعد از آن ، آنرا خواستار باشند ، و اگر اول فرو گذارند ، آخر بنگذارند ، پس چیز خداوند نگاه دار و اگر بخوری بدو انگشت خور تا در گلو ت نماند . اما یکباره دست عمال فرو میند ، که چون چربی از آتش دریغ داری ، کیاب خام بماند . و نادانگی بدیگران نگذاری ، درمی نتوانی خورد و اگر بخوری ، محرمان خاموش نباشند و رها نکنند که پنهان بماند ، و نیز همچنانکه با ولی نعمت خویش منصف باشی ، بالشکر و رعیت منصف باش و توفیرهای حقیر مکن ، که گوشت از بن دندان بخلال بیرون کردن و خوردن سیری نکند و بدان اندک مایه توفیر ،

لشکری را دشمن کرده باشی و رعیت را دشمن خداوند خویش کرده .  
 و اگر کفایتی خواهی کردن ، بعمارت و زراعت کوش و از آن حاصل کن  
 و بر انبهای مملکت آبادان دارتاده چندان توفیر پدید آید و خلقان خدای را  
 بی توان نکرده باشی .

### حکایت

چنین شنیدم که ملکی از ملوک فارس بر وزیر خویش خشم کرد  
 و او را معزول کرد و گفت: جای دیگر اختیار کن تا آنرا بتو بخشم تا پانعمت  
 و حشمت خود آنجا روی و مقام تو آنجا باشد . وزیر گفت نعمت نخواهم و  
 آنچه دارم بخداوند بخشیدم و هیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد؛  
 اگر رحمت کند ، از ملک خویش دبی ویران بمن دهد بحق الملك ،  
 تا من هر قعی بیوشم و آنجا آبادان کنم و بنشینم . ماك فرمود که چندان  
 دبه ویران که خواهد بدو دهد ، درهمه مملکت پادشاه بگردیدند ، يك  
 بدست (۱) زمین ویران نیافتند که بوی دهند ، پادشاه را خبر کردند و وزیر  
 گفت: ای ملك! من خود دانستم که درهمه ولایت و جانی که در تصرف  
 تو بود بعمل من ، هیچ ویران نیست ، اکنون چون ولایت از من بگرفتی ،  
 بدان کس ده که هر گاه از وی باز خواهی همچنان باز سپارد که من  
 سپردم . چون این حال معلوم شد ، ملك آن وزیر معزول شده را عذرها  
 خواست \* و خلعت داد و دیگر بار وزارت بدو داد .

(۱) يك بدست ، باصطلاح امروزيك و جب باشد . ( پاورقی صفحه ۱۶۰ )

چاپ آقای نفیسی )

\* . . . ن . صفحه ۱۶۰ « از وزیر معزول عذر خواست »

ه . صفحه ۱۹۴ « از آن وزیر معزول عذرها خواست »

مقصود آنکه در وزارت معمار و عادل باش تا همیشه زبان توروان باشد و زندگانی تویی بیم بود ، و اگر لشکر بر تو بشورند ، خداوند را (۱) ناچار دست تو کوتاه (۲) باید کردن تا دست خداوند (۳) تو کوتاه نکنند ، و تو آن بیداد نه بر لشکر کرده باشی ، چه بر خود و بر خداوند خویش کرده باشی ، و آن توفیر ، تقصیر کار تو گردد ، پس خداوند را به نیکویی کردن ترغیب کن بر لشکر و رعیت ، که پادشاهی را اثبات (۴) بشکر بود و آبادانی دیه بدهقان . پس پیوسته در عمارت کوش و -تپان داری کن و حقیقت دان که جهان داری بشکر توان کرد و لشکر را بزر توان داشتن و زر از عمارت بدست آید و عمارت از داد و عدل و انصاف باشد . پس منصف و عادل باش و اگر چه -ماین و بی خیانت باشی ، از پادشاه نرسان باش ، که کس را از خداوند چنان واجب نیست ترسیدن که وزیر را . و اگر پادشاه خرد باشد ، او را بخردی مشمر ، که مثال پادشاه زادگان مثال بچه مرغابی باشد ، که بچه مرغابی را آشنا نباید آموخت ، پس روزگار بر نیاید که از نیک و بد تو آگاه گردد . و اگر پادشاه بالغ و تمام باشد ، از دو بیرون نباشد : دانا باشد یا نادان ، اگر دانا

(۱) ل . صفحه ۱۲۵ « خداوندان را » ن . صفحه ۱۶۰ ، ه . صفحه ۱۹۴ « خداوند را »

(۲) ل . صفحه ۱۲۵ « دست کوتاه » ن . صفحه ۱۶۰ ، ه . صفحه ۱۹۴ « دست تو کوتاه »

(۳) ل . صفحه ۱۲۵ « دست از خداوند » ن . صفحه ۱۶۰ ، ه . صفحه ۱۹۴ « دست خداوند »

(۴) برقراری « فرهنگ نفیسی »

بود بخیانت تو راضی نشود، بوجه (۱) احسن دست ترا از عمل کوتاه کند و اگر نادان بود در جاهل نعوذ بالله؛ بوجه (۱) هر کدام زشت تر ترا معزول (۲) کند. و از دانا مگر بجان برهی و از نادان بهیچ روی رهائی نباشد، دیگر هر جا که پادشاه رود، تو از وجودا میاش و او را تنها مگذار تا دشمنان تو باوی در غیبت تو فرصت بد گفتن نیابند و ویرا از حال خویش بگردانند. و از حال پادشاه هیچگونه غافل میاش، چنان کن که نزدیکان او جاسوس تو باشند تا از هر نفسی که بزند ترا آگاه کنند و با هر کلمه، سخن اندیشیده باشی و هر زهری را پا زهری ساخته کنی. و نیز از پادشاهان اطراف و نواحی پیوسته آگاه باش و چنان باید که هیچ دوست و دشمن خداوند تو، شربتی آب نخورد که منهی تو ترا از آن آگاه نکند و تو از حال مملکت او چنان آگاه باشی که از مملکت خداوند خویش.

### حکایت

شنودم که وزیر با نام فخرالدوله، صاحب اسماعیل عباد، دوروز بدیوان نیامد و کسر ابار نداد. منبری، فخرالدوله را از آن حال باز نمود، فخرالدوله بصاحب کس فرستاد و گفت: خبر دلتنگی تو شنودم، دلم مشغول شد و سبب آن نمیدانم، اگر چنانکه جای دل مشغولی در مملکت است، هر ابا ز نمای تا من نیز مصلحت آن کاربردست گیرم، و اگر ترا از من تقصیر است بگوی تا عذر بخواهم. صاحب گفت: معاذالله که از خداوند، بنده را دلتنگی باشد و

(۱) ن. صفحه ۱۶۰، ه. ۱۹۵ > بوجهی <

(۲) ل. صفحه ۱۲۵ > معزول کند < ن. صفحه ۱۶۱ > ترا معزول

کند <

مملکت را قصوری ، بلکه کار مملکت بر نظام است ، باید که خداوند  
 بنشاط مشغول باشد ، که این دلتنگی بنده زود زایل شود . روز سیوم  
 بسرای ملک آمد همچنان بر جای خود دل خوش ، فخرالدوله پرسید :  
 که از چه سبب دل مشغول بودی ؟ صاحب گفت : از کاشغر ، منپیان من  
 نوشته بودند که فلان روز ، خاقان فلان سپهسالار را سخنی گفت :  
 نتوانستیم دانست که چه گفت ، مرا نان بگلو فرو رفت از آن دلتنگی که  
 چرا باید که خاقان ترکستان بکاشغر سخنی گوید که من اینجا ندانم .  
 امروز ملاطفه (۱) رسید و معلوم شد که آن چه حدیث بود ، دلم خوش  
 گشت .

پس باید که ترا از احوال همه ملوک خبر باشد و حالها بر خداوند  
 خویش همی نمایی تا از دوست و دشمن باخبر باشد و حال کفایت و هوشیاری  
 تو ، خداوند را معلوم شود . و هر عملی که فرمائی بسزوار عمل ده  
 و از بهر طمع جهان ، در دست جاهلان و بیدادگران منه و عاملان کم ذات  
 و فرومایه را عمل بزرگ مفرمای ، که بزرجمهر را پرسیدند : که چون تو  
 در میان شغل و کار آل ساسان (۲) بودی ، چرا مضطرب گشتند؟ گفت : زیرا  
 که در کارهای بزرگ و عظیم ، استعانت بر عاملان خرد کردند ، تا کار ایشان  
 بدان جایگاه رسید . و مردم مفلس و بی سوارا عمل مفرمای  
 خاصه عمل بزرگ ، که تا خود را بزرگ و نوا نکنند ، بزرگ و

(۱) ملاطفه و ملطفه در زبان فارسی بجای نامه و مکتوب استعمال شده و

در کتابهای دیگر نیز آمده است . « ن . باورقی ص ۱۶۱ »

(۲) ل . صفحه ۱۲۶ « ساسانیان »

نوای تو مشغول نشود ولیکن چون او را برگ و سازی بود، یکباره بخویشتن مشغول نشود و کار تو زودتر گذارد، چنانکه کشته‌ها را و پالیزها را آب دهی، اگر جوی کشت و پالیز تر و آبخورده بود، زود آب بکشت و پالیز رساند و اگر زمین آن جوی خشک بود و دیرگاه بود که اندرا و آب نگذشته باشد، چون آب در آن فرو گذارند، تا نخست او تر نشود و سیراب نگردد، آب بکشت و پالیز نرساند. پس عامل بی‌نوا چون جوی خشک بود و نخست برگ و ساز خود ساخته کند آنگاه از آن تو. دیگر فرمان خود را بزرگ‌دار و مگذار که کسی در فرمان، ترا خلاف یا رد کردن.

### حکایت

چنان شنیدم که ابو الفضل باعمی، سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد و فرمانش را تویح کرد و خلعتش فرمود. سهل بدان روز که بخواست رفتن، بسرای خواجه رفت بوداع کردن و فرمان خواستن، چون خدمت وداع بکرد، سخن که خواست گفتن بظاهر نگفت، پس خلوت خواست، خواجه خانه را خالی کرد، سهل گفت: بقای خداوند باد! چون بسرشغل رسم ناچار از اینجا فرمانها روان شود، خداوند بیا بنده نشانی دهد که کدام فرمان بود که باید پیش بردن و کدام بود که نباید بردن، تا بنده بدانند و چنان کند که خداوند فرماید. ابو الفضل

☆ . . . ل . صفحه ۱۲۷ « در فرمان، ترا خلاف یارد کردن »

ن . صفحه ۱۶۲ « فرمان ترا خلاف کند »

ه . صفحه ۱۹۷ « فرمان ترا خلاف یارد کرد »

ر . « فرمان تو را خوار داند »

بلعمی گفت : ای سهل ! نیکو گفתי ، دانم که این بروزگار دراز اندیشدی ،  
 ما را نیز اندیشه باید کردن ، که چنین کاری را در وقت جواب نشاید داد ،  
 تو روزی چند توقف کن . سهل خجندی بخانه رفت و در وقت ، سلیمان  
 بن یحیی الجعفی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و با خلعت و منشور  
 بفرستادند و فرمودند که سهل را بگویند : باید که تا یکسال از خانه  
 بیرون نیاید ، سهل یکسال در خانه خویش بنشست بزندان ، بعد از سالی  
 خداوندش پیش خواند و گفت : ای سهل ! ما را چه وقت دیده بودی بدو  
 فرمان یکی راست و یکی دروغ کار کردیم و ما بزرگان جهان را بشمشیر  
 فرمان برداری آموزیم ؟ در ما چه احمقی دیدی که ما که پسران خویش را  
 با فرمان برداری آموزیم و گوئیم که فرمان ما کار مکن ؟ فرمان ما  
 یکی باشد ، آنچه خواهیم کردن خود بفرماییم و آنچه نخواهیم بفرماییم ،  
 که ما را از کسی بیعی و ترسی نیست و نه نیز در شغل عاجزیم ، و  
 این گمان که تو بر ما بردی ، کار عاجزان باشد ، چون ما را در شغل  
 پیاده دانستی ، ما نیز در عمل ، ترا پیاده دانستیم تا تو بر آن دل به عمل نروی ،  
 که کسی زهره دارد که بدان فرمان کار نکند .

پس تا تو باشی ، توقع بدروغ مکن و اگر عاملی بفرمان تو کار  
 نکند ، ویرا عقوبت بلیغ نمای تا توقع خود را بزندگان خود معظم و  
 روان گردانی ، که پس از تو بر توقع تو کسی کار نکند چنانکه اکنون  
 بر توقع وزیران گذشته کار نمیکنند . پس پادشاهان و وزیران را باید  
 که فرمان یکی بود و امر قاطع ، تا حشمت بر جای ماند و شغلها  
 روان بود ، و نیند مخور ، که از نیند خوردن غفلت و رعونت و بزه خیزد  
 نمود بالله از وزیر نیند خواره و از عامل رعنا . و نیز چون پادشاه به نیند

خوردن و مشغول بود، خذل در مملکت پیدا شود، پس خود را نگاه دار و چنین باش که گفتم، که وزیر پاسبان مملکت باشد و سخت زشت باشد که پاسبانرا پاسبانی دیگر باید، پس اگر باتفاق کارت از وزیر سپهسالاری افتد باید که شرایط سپهسالاری نگاه داری تا هر روز در ترقی باشد.

### باب چهل و یکم - در آئین سپهسالاری

ای پسر! اگر سپهسالار باشی، بالشکر و رعیت محسن باش؛ هم از جانب خویش نیکوئی کن و از خداوند خویش نیکوئی خواه و همیشه بیدار باش و طریقه لشکر کشیدن و مصاف ساختن نیکو بدان. و روزی که مصاف افتد، بر میمنه و میسره سالاران جنگ آزموده و جهان دیده فرست و شجاع ترین سالاری را با نیکترین قومی؛ در جناح بایستان که پشت لشکر آن قوم باشند که در جناح باشند. اگر هر چند خصم ضعیف باشد، او را بضعیفی منکر و در باب آن ضعیف همچنان احتیاط کن که در باب قوی میکنی. و در حرب دلیری مکن تا لشکر را بیاد ندهی، و نیز چندان بددل مباش، که از بددلی لشکر خویش را منهزم گردانی. و از جاسوس فرستادن و از حال خصم آگاه شدن غافل مباش و روز و شب در طلایه فرستادن تقصیر مکن و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی و هر دو گروه روی بسریکدیگر نهند، خند ناک باش و بالشکر خویش همیگویی: که آنها که باشند و چه اصل دارند؟ همین ساعت دمار ایشان بر آریم، و بیکبار لشکر پیش هبر دلاامت علامت و فوج فوج سوار همیفرست و بک یک سالار را و یک یک

سرهنگ را نامزد همیکن ، که فلان ! تو برو بفلان سوبا قوم خویش  
 و کسی که حمله الامیر را شاید پیش خویش همیدار و هر که جنگ نیک  
 کند و کسی را بیفکند یا مچروح کند یا سواری را بگیرد یا اسبی بیارد  
 و یا خدمتی پسندیده کند ، او را باضعاف آن خدمت مراعت کن از  
 خلعت و زیادتی معاش و در آن وقت در مال صرفه مکن و نیز دون همت  
 مباش تا غرض نوزود حاصل شود ، که چون همچنین بینند ، همه لشکریان را  
 آرزوی جنگ خیزد و هیچکس در جنگ تقصیر نکند و فتح بهراد  
 در آید . اگر مقصود تو برین جمله حاصل شود فبها و نعمها<sup>۱</sup> تو شتاب زدگی  
 مکن و برجای خویش باش و هیچ کوشش مکن . و چون جنگ سپهسالاران  
 افتد و کار تنگ در آمده باشد ، پس اگر جنگ بتو افتد بفرصت کن و  
 هزیمت در دل بگیر و مرگ را بکوش ، که هر که مرگ را بر دل خوش  
 گرداند و دل از جان خویش تواند برکنند ، بهر باطلی او را از جای نتوان  
 کرد ، و چون ظفر یافتی ، از پس هزیمتی (۱) بسیار مرو که در رجعت  
 بسیار خطا افتد و نتوان دانستن که حال چون باشد ، و امیر بزرگ پدرم  
 رحمه الله ، هرگز پس هزیمتی نرفتی ، گفتی که مردم منهزم چون در  
 ماند (۲) از سر جان برخیزد (۲) و بایستد (۲) و چون رجوع کرد باوی

... چهل صفحه ۱۲۹ د و کسی که حمله الامر باشند»

ن . صفحه ۱۶۴ «کسی را که حمله امیر را بشاید»

ه . صفحه ۲۰۱ «و آنکس را که حمله الامیر را بشاید»

(۱) فراری

(۲) ل صفحه ۱۲۹ «مانند - خیزند - بایستند» حال آنکه ضمیر «وی»

مفرد است .

نباید خجید (۱) تا خطائی نیفتد ، و چون بجنک روی ناچار ، چون در ظاهر (۲) بچشم سر ، راه درون رفتن می بینی ، همچنان در باطن بچشم دل راه بیرون آمدن می نگر ، شاید که چنان نباشد که تو خواهی . و دیگر این يك سخن فراموش مکن ، اگر چه جای دیگر ، گفته ام باز تکرار می کنم : بوقتی که (۳) مصاف افتد ، اگر جای تو تنگ باشد بمثل ، و پس از تو يك گام جای فراخ باشد ، زینهار که آن گام باز روی ، که اگر بدستی (۴) باز پس روی ، در حال ترا هزیمت کنند ، همیشه جهد آن کن که از جای خویش بیشتر روی و هرگز گاهی باز پس مرو ، و چنان باید که در همه وقت لشکر تو ، بجان و سرتو سوگند خورند . و تو با لشکر سخنی باش <sup>†</sup> اگر بخلعت وصله تو فیری از پیش توانی کرد <sup>†</sup> باری بسخن خویش تقصیر مکن ، يك لقمه نان و يك قدح نینذ بی لشکر خویش مخور ، که آنچه ناپاره کند ، ز روسیم و خلعت نکند و لشکر خویش راه همیشه دل خوش دار و اگر خواهی که جان از تو دریغ ندارند ، تو نان از ایشان دریغ مدار و اگر چه همه کار بتقدیر اینزد جل جلاله باز بسته است ، اما تو آنچه شرط تدبیرست همی کن بر طریق صواب ، که آنچه تقدیرست خود می باشد ،

(۱) خجیدن - فراهم آمدن - فراهم آوردن - جمع کردن . « فرهنگ نفیسی »

شاید چخیدن باشد ، چخیدن = کوشیدن ، ستیزه کردن « فرهنگ عمید »

(۲) ل . صفحه ۱۲۹ « ظاهر » ه . صفحه ۲۰۱ « بچشم ظاهر »

(۳) ل . صفحه ۱۲۹ « که بوقتی که » ن . صفحه ۱۶۵ « بوقتی که »

(۴) بدست - وجب - شبر . « فرهنگ نفیسی »

† ... † ه . صفحه ۲۰۱ « اگر بالشکر بخلعت وصلت تقصیر کنی »

پس اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و تو پادشاهی رساند ،  
شرط پادشاهی (۱) نگاه دار و برین جمله عالی همت باش .

### باب چهل و دویم - در آئین پادشاهی

ای پسر! اگر روزی پادشاه باشی یا رسا باش و چشم و دست از حرم مسلمانان  
دور دار و پاک شلوار باش ، که پاک شلواری دینیست و در هر کاری ، رای خود  
را فرمان بردار خرد کن و هر کاری که خواهی کردن اول با خرد  
مشورت کن که وزیرالوزراء پادشاه خردست . و تا روی درنگ  
بینی ، شتاب زدگی مکن و بهر کاری که در خواهی شدن ، نخست طریق  
بیرون آمدن آن کار بر گیر و تا آخر نه بینی ، اول مبین . و در همه کارها  
مدارا نگاه دار و هر کاری که بمدارا بر آید ، جز بمدارا پیش مبر . و  
به بیدادی مپسند و همه کارها و سخنها را بچشم دادین ، تادر همه کارها  
حق و باطل بتوانی دیدن ، که چون پادشاه چشم داد و خردمندی کشاده  
ندارد ، طریق حق و باطل بر او کشاده نشود . و همیشه راست گوی باش  
ولیکن کم گوی و کم خنده باش ، تا که تران بر تو دلیری نکنند ، که  
گفته اند . بدترین کاری پادشاه را دلیری رعیت است و با فرمانی حاشیه  
و عطای که از وی باید مستحقان نرسد . و عزیز دیدار باش تا بچشم لشکر و  
رعیت خوار نگردی و زینهار خویشتن را خوار مدار و بر خلقان حق تعالی  
رحیم باش ، اما بر بی رحمان رحمت مکن ولیکن با سیاست باش ، خاصه  
با وزیر خویش . البته خویشتن را بسلیم قلبی باوی منمای و یکباره محتاج  
رای او مباش و هر سخن که وزیر بگوید در باب کسی و طریقی که

(۱) ل . صفحه ۱۳۰ « بادشاهی » و این لغت را در هیچ فرهنگ نیافتم و

باز نماید بشنو ، اما در وقت ، اجابت مکن ، بگو : تا بشکریم  
 آنگاه چنانکه باید بفرمائیم . بعد از آن تفحص آن حال بفرمای  
 تا در آن کار صلاح تو میجوید یا نفع خویش ، چون معلوم کردی ، چنانکه صو  
 دیدی ، جواب ده ، تا ترا زبون رای خویش ندانند . اگر پیر باشی واگ  
 جوان ، وزیر پیر دار . جوان را وزارت مده از آنچه گفته اند :

بجز پیر سالار لشکر مباد

جوان هم جوان است گرچه بس استاد .

دیگر اگر تو پیر باشی ، زشت کاری بود که پیری را جوانی  
 مدبر و کدخدای باشد . را اگر جوان باشی و وزیر جوان باشد ، آتش  
 جوانی تو با آتش جوانی وزیر یار شود ، ببرد و آتش مملکت سوخته  
 گردد . و دیگر باید که وزیر بهی روی و پیر باشد یا کهل و تمام قامت و  
 قوی ترکیب و بزرگ شکم . که نحیف و کوتاه قامت و سیاه ریش را هیچ  
 شکوهی نباشد . وزیر باید بزرگ ریش بود .

### حکایت

چنانکه سلطان طغرل بگ خواست که از فضلی خراسان یکی  
 را وزارت دهد ، دانشمند فرابی را اختیار کرد و این دانشمند را ریشی  
 بود تا بناف ، سخت طویل و عریض ویرا حاضر کردند و پیغام سلطان بدادند  
 که ما ترا وزارت خویش نامزد کردیم ، باید که کدخدای ما بدست  
 گیری ، که از توشایسته تر در این کار کسی نمیدانیم . دانشمند گفت :  
 خداوند سلطان را بگوئید : ترا هزار سال بقاباد ! وزارت پیشه ایست  
 که آنرا بسیار آلت بکار آید ، و از همه آلت باین خادم جز ریش

دیگر هیچ نیست . خداوند بریش من غره نشود و این خدمت کسی دیگر را فرماید .

و هر کسی که ویرا وزارت دادی در وزارت تمکینی تمام کن تا کارها و شغل مملکت تو ، فرو بسته نماند . و باقربا و پیوستگان او نیکوئی کن تا در معاش دادن و خوبی کردن تقصیر نیفتد ، اما خویشان و پیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای ، که دنبه بیکباره بگره نتوان سپردن ، که وی بهیچ حال حساب پیوستگان خویش بحق نکند و از بهر مال تو خویشان خود را نیازارد و نیز کسان وزیر بنسبتی وزیر ، بیداد بر مسامانان کنند که مردمان بیگانه از آن صد یکی نکنند و بردزد رحمت مکن و عفو کردن روا مدار و خونی را (۱) عفو مدار و در باب خونی احتیاط کن ، که اگر مستحق قصاص باشد و توعفو کنی ، تو نیز بدان خون روز قیامت شریک باشی و گرفتار آن بمانی ، اما بر چاکران خود برحمت باش ، که خداوند چون شبان باشد و کپتر چون رمه ، اگر شبان برمه خود بپر حم بود و ایشان را از سباع نگاه ندارد ، زود هلاک شوند ، و هر کسی را که قسطی پدید کنی ، اعتماد بر آن مکن که پدید کرده باشی ، و هر کسی را شغل فرمای و شغل از ایشان دریغ مدار ، که آن نفع که از شغل بیابند باقسط خویش مضاف کنند و بی تقصیر (۲) زیند و تو در باب ایشان بی اندیشه تر باشی ، که چاکران را از بهر شغل دارند و لیکن چون چاکران را شغل دهی ، نیک بنگر و شغل را بسزاوار شغل ده و کسی که مستحق

( ۱ ) قاتل ، کشنده « فرهنگ نفیسی »

( ۲ ) قصور ، کوتاهی « فرهنگ نفیسی »

شغل نباشد ویرا مفرمای ، چنانکه کسی که فراشی را شاید ، شرابداری مده و آنکه شرابداری را شاید ، خازنی مده و آنکه خازنی را شاید ، حاجبی مده ، هر کاری بهر کس توان دادن ، چنانکه گفته اند ( لکل عمل رجال و لکل مکان مقال ) تازیان طاعنان بر تو دراز نگرده و در شغل تو خلل پدیدار نیاید ، از بهر آنکه چون چاکری را کاری فرمائی و او نداند ، از بهر نفع خویش بهیچ حال نگوید که ندانم و میکند و لیکن شغل با فساد باشد ، پس کار را بکاردان ده تا از درد سر رسته باشی ، چنانکه شاعر گوید :

## بیت

و لیکن زیزدانت توفیق خواهم \* که با کار دانان دهی کرداری  
پس اگر ترا در حق کسی عنایتی باشد و خواهی که او را محترم گردانی  
بی عمل ، او را نعمت و حشمت توانی دادن بی آنکه او را شغلی بنا واجب  
فرمائی تا بر نادانی خویش گواهی نداده باشی ، و در پادشاهی خویش  
مگذار که فرمان ترا کسی خوار دارد ، که آن همچنان باشد که در  
پادشاهی ترا خوار داشته باشد ، که راحت و لذت پادشاهی در فرمان دادن  
است و اگر نه ، بصورت ، پادشاه با رعیت برابر است ، و فرق میان پادشاه و  
رعیت آنست که پادشاه فرمان دهنده است و رعیت فرمان بردار .

## حکایت

شنودم که بروزگار جد تو سلطان محمود ، عاملی بود او را  
ابوالفرج بستی گفتندی که عمل نسا را با ورد بوی داده بود ، در نسامردی را  
بگرفت و نعمت بسیار از وی بستاند و ضیاع وی موقوف کرد ، مرد را بزندان

کرد، بعد از مدتی آن مرد حیلتی کرد و از زندان بگریخت و بغزنین رفت و پیش سلطان راه جست و دادخواست، سلطان بفرمود تا او را نامه دیوان بنوشند، مرد نامه بستاند و بیامد تا بنسا رسید و نامه عرضه کرد، عامل اندیشه کرد که این مرد دیگر باره کهجا بغزنین رود و سلطان را بیند؟ ضیاع وی باز نداد و بدان نامه هیچ کار نکرد، مرد مظلوم دیگر باره راه غزنین پیش گرفت و میرفت تا بغزنین رسید و هر روز بدر سرای سلطان محمود رفتی، تا عاقبت یکروز سلطان از باغ بیرون می آمد، مرد بانگ برداشت و از عامل بسیار بنالید، سلطان دیگر باره نامه فرمود، گفت: یکبار نامه بر دم و باز آمدم و بنسا کار نمیکنند، مگر در آن ساعت سلطان تنگدل بود بسببی از سببها، جواب داد مرد را: که بر من فرمان دادن باشد، اگر بر نامه کار نکرد من چکنم؟ برو خاک بر سر کن! آن مرد گفت: ای پادشاه! رهی تو فرمان تو کار نکند، مرا خاک بر سر باید کردن؟ سلطان محمود گفت: نی ای خواجه! من غلط گفتم، مرا خاک بر سر باید کرد. و در حال دو غلام سرای خود، او را نامزد کرد تا بنسا رفتند و شهنه آن نواحی را حاضر کردند و آن نامه را در گردن او آویختند و بردار کردند و منادی کردند که این سزای آن کس است که بفرمان خداوند گار کار نکند. و بعد از آن هیچکس را زهره نبود که بفرمان خداوند گار کار نکردی و امرها نافذ گشت و مردمان در راحت افتادند.

و نیز ای پسر بزرگوار خال تو سلطان شهید مسعود چون پادشاهی بنشست، طریق شجاعت و مردانگی نیک دانست، اما طریق ملک داشتن هیچ نمی دانست و از پادشاهی با کتیز کان عشرت اختیار کرد. چون لشکر

و عمال دیدند که او بچه کار مشغول می باشد ، طریق بی فرمانی بردست گرفتند و شغل های مردمان فرو بسته شد و لشکر و رعیت دلیر شدند ، (۱) تاروژی از رباط فراوه پیرزنی مظلومه بیامد و بنالید از عاملان ولایت ، سلطان مسعود اورانامه فرمود دادن ، عامل بدان کار نکرد و با خود گفت : که این پیر زن دیگر باره بغزین نرود ، پیرزن دیگر باره برگشت و بغزین شد و بمظالم گاه رفت و دادخواست ، سلطان دیگر باره نامه فرمود ، پیر زن گفت یکبار نامه بردم و کار نکرد ، مسعود گفت : من چه کنم ؟ گفت ای خداوند ! تدبیر این آسان است ، ولایت چنان بدار که بنامه تو کار کنند ، و دیگر رها کن تا کسی دیگر دارد که بنامه او کار کنند و تو همچنان بر عسرت همی باش ، تا بندگان خدای تعالی در بلای ظلم گرفتار نباشند . مسعود خجل شد ، فرمود تا داد آن پیرزن بدادند و آن عامل را بدر فراوه بیاویختند و پس از آن از خواب غفلت بیدار شد و کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کند .

پس پادشاهی که فرمان او روان نباشد ، میان او و مردمان دیگر چه فرق باشد؟ باید که نظام ملک را در روایی فرمان داند ، که اگر فرمان روایی نباشد ، در ملک خلل روی نماید ، و فرمان روایی جز سیاست روا نباشد ، پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کردن تا امرها روان بود ، و دیگر باید که سپاهی را بر سر رعیت مسلط نکند ، که مملکت آبادان نگردد .

( ۱ ) ل . صفحه ۱۲۳ « شد » ن . صفحه ۱۲۱ ه . صفحه ۲۰۷

و همچنانکه مصاحبت لشکر نگاه‌داری، مصلحت رعیت نیز نگاه‌دار، از بهر آنکه پادشاه چون آفتاب است، نشاید که بر یکی تابد و بر دیگری نه. و نیز اگر رعیت را بلشکر مطیع توان کرد، لشکر را هم بر رعیت توان داشت و ولایت از رعیت آبادان باشد، که دخل از رعیت حاصل میشود و رعیت بر جای و آبادان از عدل باشد. پس بیدادی را در دل راه مده، کسه خانه ملکدان دادگر بماند و قدیم گردد و خانه بیدادگران زود نیست شود، از بهر آنکه داد آبدانی بود و بیداد ویرانی، چون آبدانی دیرتر شاید کرد، دیرتر بماند و چون ویرانی زود شاید کردن زود نیست گردد و حکیمان گفته‌اند: چشمه عمارت و خرمی اندر عالم، پادشاه عادل است و چشمه ویرانی و دژمی عالم، پادشاه ظالم است. و بر درد بندگان خدای تعالی صبور مباش، و پیوسته بخلوت مشغول مباش، که چون تو از لشکر و مردم نفور باشی، لشکر نیز از تو نفرت گیرند. و در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن و اگر تقصیر کنی، از آن تقصیر توفیر دشمنان باشد. اما لشکر همه از یک جنس مدار، اگر پادشاه را لشکر از یک جنس باشد، همیشه اسیر لشکر خویش بود و دایم زبون باشد، از بهر آنکه یک جنس منفق باشند و ایشان را بیکدیگر نتوان مالید، چون از هر جنس باشند، این جنس را بدان جنس بمالند و آن جنس را بدین جنس مالش دهند، تا آن قوم از بیم این قوم و این قوم از بیم آن قوم بی طاعتی نیارند کردن و فرمان تو بر لشکر تو روان باشد. و جد تو سلطان محمود چهار هزار غلام ترک سرائی داشت و چهار هزار ارادت هندو سرائی، و دایم هندوان را بترکان ترسانیدی و ترکان را بهندوان، تا هر دو جنس از بیم یکدیگر مطیع او بودند. دیگر بهر وقت بزرگان لشکر را نشان و نیز خوان و با ایشان نیکوئی کن، بخلعت و صلت و امیدها،

و دلجوئیه نمودن عادت کن ولیکن اگر کسی را صلۀ خواهی داد، چون اندک باشد، بزبان بر ملا مگوی، در نهان کسی را بگوی، که پروانه باشد (۱) تا دون همتی نکرده باشی بدان چیز که نه در خور همت ملوک باشد، دیگر آنکه خوبستن را بر مردمان معلوم نکرده باشی بدون همتی.

### حکایت

من هشت سال بغزین بودم ندیم سلطان مودود، هرگز از وی سه چیز ندیدم: اول آنکه هر صلۀ که کم از دوست دینار بودی، بر سر ملا نکفتی مگر پروانه، دوم آنکه هرگز چنان نخندیدی که دندان وی پیدا آمدی، سیم آنکه اگر درخشم بودی هرگز کسی را دشنام ندادی، و این عادت سخت نیکو بود. و شنودم که ملوک روم چنین عادت دارند، اما ایشان را رسمی دیگر هست که ملوک عرب و عجم را نیست، چنانکه اگر ملک کسی را بدست خویش زده باشد، بعد از آن هیچکس آن مرد را نیارد زدن و تا زنده باشد گویند: که ملک او را بدست خود زده است، همچنان ملکی باید که او را بزند.

اکنون با سر سخن اول آمدم، دیگر بحدیث سخاوت، ترا نتوانم گفتن که بستم (۲) سخنی باش، باری دون همت مباش و اگر از سرشت خود باز نتوانی ایستاد، باری چنین که گفتم بر ملا دون همتی خویش بر مردمان

(۱) ن. صفحه ۱۷۳ «تا پروانه باشد» و پروانه، حکم و فرمان سلاطین را

گویند «برهان قاطع»

✽ در اصل نبود.

(۲) ل. صفحه ۱۳۵ «بسیم» ن. صفحه ۱۷۲، ه. صفحه ۲۱۰ «بستم»

دیگر (۱) ترا گسیل کرد، آن شب در فلان نشستگاه سیکی خورد و فلان جای بغفت و بانوشتگین ساقی بود، نیم شب برخاست و بسرای زنان می آمد و بر بام رفت بحجره خیزران عواده و با وی گرد آمد، و چون باز گردید و از بام فرو می آمد، پایش بلغزید و از دو پایة تردبان در افتاد، و مرا نیز از جهت وی دل مشغول گشت، گفتم: بچهل و دو سالگی مگر در عقل وی نقصان افتاد، مرد پادشاه چهل و دو ساله چندان شراب چرا خورد که از بام فروتواند آمدن و نیم شب از بستر نفلان باید کردن تا چنان حادثه بیفتد؟ و آن رسول را از آگاه بودن خود از احوال ایشان خبر داد.

و چنانکه از احوال عالم و پادشاهان خبر داری، بر ولایت خویش و حال رعیت و لشکر خویش نیز باید که واقف شوی، که اگر حال شهر خویش ندانی، حال شهر بیگانگان کمتر دانی.

### حکایت

بدان ای پسر که بروزگار پسر خال تو سلطان مودود بن مسعود، من بغزنین آمدم، مرا سخت اعزاز و اکرام کرد و چون چندگاه برآمد، مرا دیدید و بیازمود و منادمت خاص خود بمن داد و ندیم خاص آن باشد که هرگز از مجلس وی غایب نباشد، پس مرا پیوسته بطعام و شراب حاضر بایستی بود، اگر ندیمان دیگر بودند یانه، روزی با مداد بگناه، صبح کرده بود، همچنان در میانة نبیذ، لشکر را بار داد، خلق در آمدند و خدمت کردند و باز گشتند، خواجة

(۱) ل صفحه ۱۳۶ «ترا» ن. صفحه ۱۷۴، ه. صفحه ۲۱۲ «که ترا»

بزرگ عبدالرزاق احمد بن حسن میمندی وزیر او بود ، خواجه را به نیند باز گرفت ، چون زمانی بود ، مشرف درگاه درآمد و ملاطفه علی بن ربیع خادم را داد ، علی خادم به سلطان داد ، سلطان نیند همی خورد و ملاطفه همی خواند ، روی سوی وزیر کرده گفت : این منهی را بانصد چوب ادب بزن تا دیگر باره آنها بشرح کند ، که اندرین خط نوشت : که درش بغزنین بدوازده هزار خانه سماع باپخته اند ، چون من ندانم که بکدام خانه و کوی بود \* هر چند خواهی گواه باش ! \* (۱) خواجه گفت بقا باد خداوند را ! \* این از بهر آن گفت که تخفیف جمع باشد \* (۲) که اگر بشرح گفتی ، کتابی بودی و بیک روز نتوانستی خواندن ، از آنکه چون سماع با بگفت ، الوان دیگر بیایستی گفتن ، اگر خداوند عفو کند و این ادب را رحمت کند تا بگویم که بعد از این بجمع نگوید ، خانه را و خانه خدای را بنام یاد کند و باز نماید که فلان و فلان کس چنین و چنین خورد بفلان جایگاه بفلان محلات ، سلطان گفت : ازین بار عفو کردم ، بعد ازین چنین باید گفت که خواجه میگوید .

پس باید که از حال مملکت خویش و از حال رعیت و لشکر خویش غافل نباشی خاصه از حال وزیر خود ، و باید که وزیر تو آب نخورد تا ندانی ، که جان و مال خود بدو سپرده ، اگر از وی غافل باشی ، از جان و مال خود غافل بوده باشی نه از کار و حال وزیر خود . و با پادشاهان اطراف عالم که همسران تو باشند ، اگر دوست باشی ، نیم دوست

(۱) \* ... \* ن . صفحه ۱۲۵ « هر چند خواهی باش »

(۲) \* ... \* ن . صفحه ۱۲۵ « برای تخفیف بجمع گفته است »

مباش و اگر دشمن باشی، بظاهر دشمن باش، تا آشکارا دشمنی توان نمودن، باهم شکل خویش پنهان دشمنی مکن.

### حکایت ❀

شنودم که اسکندر بچنگ دشمنی همی رفت، او را گفتند: که ای ملک! این خصم مامردی غافل است بروی شیخون باید کرد، اسکندر گفت: آن نه پادشاه باشد که ظفر بدزدی یابد.

و در پادشاهی، کارهای بزرگ عادت کن، زیرا که پادشاه بزرگتر از همه کس باشد، ❀ پس باید که کار به بزرگی کند از کردار و گفتار ❀ (۱) تا نام نیک یابد، چنانکه فرعون علیه اللعنة، اگر بدان بزرگی سخن نگفته بودی، آفریدگار جل جلاله کی روایت سخن او کردی که گفت: (أنا ربکم الأعلى) و تا قیامت این آیت همی خوانند و نام وی همی برند در بزرگی، اگر چه بداست و ملعون و در سخن غرض مدح او نیست! پس چنین باش که گفتم، که پادشاه کم همت را نام بر نیاید، و دیگر توقیع خویش بزرگ دار و بهره محقری توقیع مکن مگر بولایتی بزرگ یا اقطاعی بزرگ که بخشی، و چون توقیع کردی، توقیع خود را خلاف مکن الا بعد از واضح، که خلاف از همه کس نا پسندیده باشد خاصه از پادشاه. این است شرط پادشاهی و هر چند که این پیشه عزیزست و نه هر

❀ در اصل نبود.

(۱) ❀ ... ❀ ن صفحه ۱۷۵ «باید که گفتار و کردار او بزرگتر از همه کس باشد»

ه . صفحه ۲۱۳ «باید که گفتار و کردار تو بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد»

کسی بدین رسد ولیکن من چنانکه شرط کتاب است بگفتم، و اگر ترا صناعت دیگر افتد چون دهقانی یا از پیشه‌های بازار، آنچه شرط آن بود، نگاه‌دار تا همیشه کارتو برونی باشد.

### باب چهل و سیم - در دهقانی و صناعت کردن

اگر دهقانی باشی، وقت کارهای دهقانی را شناخته باش و نیز چیزی را که بکار باید بستن مگذار که از وقت بگذرد، و اگر ده روز پیش از وقت بکاری، به که دوروز پس از وقت، و آلت کشت و جفت (۱) ساخته و پیچیده دار و بگوی تا گاو آن نیکو خرد و بعاف نیکو دارند و همیشه جفتی گاو آسوده جداگانه نگاه‌دار، تا اگر گاوی را از آن گاو ان علت رسد، از کار فرو نمایی و وقت کشت از تو درنگذرد. و چون وقت کشتن و درودن نباشد، پیوسته از زمین شکافتن غافل (۲) مباش و تدبیر کشت سال آینده امسال کن و همیشه کشت در زمینی کن که (خویشتن پوش) (۳) بود که هر زمینی که خویشتن را نتواند پوشید،

(۱) بضم اول بروزن مفت، بمعنی زوج است که در مقابل فرد باشد - و گاو زراعت کننده را نیز گویند و بهر بی فدان (مجران) بشمید، دال خوانند  
« برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین »

یوغ و دو گاوی که پهلوئی هم بسته زمین را شخم کنند، « فرهنگ نفیسی »

(۲) ل. صفحه ۱۳۸ «شکافتن» ن صفحه ۱۷۷، ه. صفحه ۲۱۴ «شکافتن»

(۳) مفید بحال خود. «مقدمه ن ص. مد. حواشی ۱۷۷»

تا ترا هم نتواند پوشید. (۱) و چنان باید که پیوسته به عمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار یابی، و از جمله پیشه‌وران بازار هر پیشه که باشی، زود کار و ستوده کار باش تا هوخواهانت بسیار باشند. و هر کاری که کنی به از آن کن که همیشه گمان کنند و باندک مایه سود قناعت نمای، تا یک بار ده یازده کنی، دو بار ده نیم بتوانی کردن. و دیگر حرفان راه گریزان بمکس و لجاج بسیار، تا در پیشه وری مرزوق باشی و مردم بیشتر داد و ستد با تو کنند. و تا چیزی فروشی، بدوست و جان و برادر گفتن و تواضع نمودن کوش و تا توانی بسختی و زشتی مگوی، تا از لطافت تو خریدار از مکس کردن شرم دارد و مقصود تو حاصل شود. و چون چنین کنی بسیار حریف باشی و ناچار محسود دیگر پیشه‌وران باشی و در بازار معروف باشی و مشهور، فاهار است گفتن عادت کن در خریدن و فروختن. و از بخل پرهیز کن ولیکن تصرف را بکار بند و بر فرو تر خود ببخشای و بدان کسی که بر تر از تو باشد نیازمند باش. و زبون گیر مباش و بر کودکان و زنان و یاران در معاملات فرزنی مهجوی و از غریبان پیشی نخواه و در تجارت شرمگینی مکن، که بسیار بود که شرم ترا زیان کار بود. و شرمگینی را که بسیار مکس نباشد یاری کن. (۲) و مستحق را نیکو دار. و با صوفیان صوفی باش بسنگ و ترازوی راست. (۳) و با عیال خود دودل و دو کیسه مباش و با انبازان

(۱) بتو هم فایده نرساند. « مقدمه ن. ص. مد. حواشی ص ۱۷۷ »

(۲) «... ن. صفحه ۱۷۸ » و با شرمگین بسیار مکس مکن «

(۳) «... ن. صفحه ۱۷۸ » و با صوفیان صوفی صافی باش و سنگ و

خیانت مکن و هر صناعتی که کنی بد و مزور مکن ، از بهر کارشناس و نا کار  
شناس کاریکسان کن و پرهیز گار باش و اگر دستگاہ باشد ، قرض دادن غنیمت  
دان و سو گند بد روغ مخور و ربا مده و سخت معاملات مباش و اگر بردوستی  
سیم داری ، چون دانی که بی طاقت است ، تقاضای پیوسته مکن . نیک دل باش  
تا نیک بین باشی و ایزد تعالی بر ستد و داد تو بر کات کند ، و هر پیشه وری  
که برین جمله باشد که من یاد کردم ، جوانمرد ترین همه پیشه واران  
باشد ، و هر قومی را از صناعات بدان صنعت اندر که باشند ، در جوانمردی  
طریقست .

باب چهل و چهارم - در جوانمردی و طریق اهل تصوف و اهل صنعت

ای پسر ! اگر جوانمردی وری ، اول بدان که جوانمردی چیست و از  
چه خیزد ، بدان ای پسر که سه چیز است از صفات مردم ، که هیچ آدمی  
نیایی که گوید مرا این سه چیز نیست ، دانا و نادان بدین سه چیز از خدای  
تعالی خوشنودند ، اگر چه در حقیقت ، این سه چیز خدای تعالی کم کسی را  
داده است . و هر کس را که این سه چیز هست ، او از جمله خاصگان  
خدایست ، و از این سه گانه : یکی خرد است و دویم راستی و سیم مردمی ،  
و چون به حقیقت بنگری بدعوی کردن خلق ، هیچکس بخرد و مردمی و  
راستی دعوی بدروغ نکند ، زیرا که هیچ جسدی نیست که این سه صفت در  
وی نیست ولیکن کندی آلت و تیرگی راه ، اصل این باب بر بیشترین  
خلق بسته میدارد . پس ایزد تعالی تن مردم را جمع ساخته از همه متفرقات ،  
تا اگر ویرا عالم کلی و اگر عالم جزوی خوانی ، هر دو روا بود ، چنانکه در  
تن آدمی از طبایع و افلاک و اجرام و عنصر و هیولی و صورت و نفس و عقل کل ،

اینها هر یکی علیحده عالمی اند به مراتب نه بتر کیب، و مردم مرکب و مجموع از این عالمهاست. پس آفریدگار این جمع را به بندها قایم کرد که ایشان را بیکدیگر نسبت نیست، چنانکه درین عالم بزرگت همی بینی در بند افلاک و طبایع که بجنسیت از یکدیگر آویخته اند اگر چه بجوهر مختلف اند، چون آتش و آب که بیهه صفت ضد یکدیگرند و خاک و هوا که ضد یکدیگرند، پس خاک واسطه گشت، میان آتش و آب بندی افتاد: خاک را به خشکی با آتش و سردی با آب. و آب را بسردی با خاک و بنرمی با هوا. و هوا بنرمی با آب و بگر می با آتش. و آتش را بجوهر با نبر و انبر را بتابش با آفتاب که پادشاه اجرام و افلاک است و شمس را بجوهریت با هیولی بقبول وی از تابش هیولی که شمس را جوهر از عنصر خامس است. و هیولی را بنفس بندها افتاد بفیض عاوی و نفس را بعقل و همچنین مطبوعات را بند افتاد با طبایع ماده قوت و غذا. اگر مطبوعات از طبایع ماده قوت (۱) نیابد، بدان بندی که بدو بسته است، نیام گردد. و طبایع از فلک و فلک از هیولی و هیولی از نفس و نفس از عقل هم برین قیاس همیگیر. و نیز در تن آدمی هر چه تیرگی و گرانست از ترکیب طبایع گرد آید، و صورت و چهره و حیات و قوت و حرکات از فلک گرد آید. و حواس پنجگانه جسدانی چون شنیدن و بوئیدن و چشیدن و بسازیدن و دیدن از هیولی گرد آید، و حواس روحانی: چون یاد گرفتن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن و تدبیر کردن از نفس گرد آید و هر چه اندر تن آدمی شریفترست، چیز است که آنرا ممدن پیدانست و اشارت به جای او نتوان کرد: چون مردمی و دانش و کمال

(۱) ل صفحه ۱۴۰ « بماده قوت » ن. صفحه ۱۸۰، ه. صفحه ۲۱۲

و شرف ، که مایهٔ این همه عقل است ، و خرد از فیض عقل کلی آمد در تن پس این تن ما بجان زنده است و جان بنفس و نفس بعقل ، و هر شخصی را که تن جنیان بینی از جان لابدست و هر کرا جان گویا بینی از نفس لابدست و هر کرا نفس جو باست از عقل لابدست و این با همه آدمی موجود است ولیکن چون میان تن و جان ، بیماری حجاب شود ، بند اعتدال سست گردد و از جان بتن (مادهٔ تمام) (۱) نرسد یعنی حواس پنجگانه و هر کرا میان نفس و عقل ، جهل و تیرگی و ناشناسی حجاب گردد ، مادهٔ عقل بنفس نرسد ، یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و راستی ، پس بسقیقت ، جسدی نیست بی خرد و مردمی ولیکن چون فیض علوی را منفذ روحانی بسته باشد ، دعوی یا بی و معنی نه . پس هیچ کس نیست در دنیا که دعوی مردمی نکند . ولیکن توای پسر ، جهد کن تا چون دیگران نباشی و دعوی بی معنی نکنی و فیض علوی را منفذ روحانی کنشاده بداری بتعالیم و تفهیم ، با ترا همه معنی بی دعوی بود . و بدان ای پسر ؛ که حکما از مردمی و خرد صورتی ساخته اند بالفاظ نه بجسد ، که آن صورت تن و جان و حواس و معانی باشد چون مردم ، و گفته اند که تن آن صورت جوانمردیست و جانش راستی و حواسش دانش و معانیش صفات وی پس این صورت را بر خلق بخش کردند ، گروهی را تن رسید و دیگر چیزی نه و گروهی را تن و جان . و گروهی را تن و جان و حواس . و گروهی تن و جان و حواس و معانی . اما آن گروه که نصیب ایشان تن رسیده است ، آن قوم عیاران و سپاهیان اند ، که ایشان را بقدر حال خود هر روتی باشد ، و مردمی ایشان را نام

جوانمردی نهادند و آن گروه که ایشان را تن و جان رسید، خداوندان معرفت ظاهر و باطن اند و فقرای تصوف، که مردمی ایشان را ورع و معرفت نام نهاده اند، و آن گروه که ایشان را تن و جان و حواس رسید، حکما و انبیا و اولیایند، که مردمی ایشان را دانش و فزونی نام نهادند. و آن گروه که ایشان را تن و جان و حواس و معانی رسید، روحانیان اند و پیغامبران مرسل. پس ای پسر! توسمی کن و بکوش تا آن مقدار که توانی و مقدر تو باشد، ترقی کنی. و حکما گفته اند: که اصل جوانمردی سه چیز است. یکی آنکه آنچه بگوئی بکنی، دوم آنکه راستی در قول و فعل نگاه داری، سیم آنکه شکیب را کاربندی. زیرا که هر صفتی که تعاقب دارد بجوانمردی در زیر این سه چیزست پس ای پسر! اگر بر تو مشکل گردد من بیخشم، این سه صفت را بدین قوم و پایگاه و اندازه هر یکی بدید، کنم تا ترا معلوم گردد. بدان ای پسر که جوانمردترین از همه مردمان آن بود که او با چند گونه هنر بود، یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکیبها بهر کاری و صادق الوعد باشد و پاک عورت و پاک دل بود و زبان کس بسود خود نخواهد اما زبان خود از بهر سود دوستان روا دارد و زبون گیر نباشد و بر اسیران دست دراز نکند و بیچارگان را یاری کند و بد را از مظلومان دفع کند و همچنانکه راست گوید راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان و نمک خورده باشد، بدی نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از ریانتک دارد (وبلا را برنج ندارد) (۱) و چون نیاک بشگری، این همه هنرها که یاد کردیم، بدان سه چیز تعلق دارد که از پیش گفته آمد.